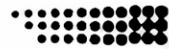


درسهایی از حج

جواد محدثی



۱. کسب معرفت و شناخت

در این سفر، گروه‌های متفاوت، رنگارنگ، با لهجه‌های گوناگون از اینجا و آنجا، دور و نزدیک می‌بینی. کسانی را که قبلاً ندیده بودی و نمی‌شناختی. چهره‌ها و فرهنگهایی که برایت ناشناخته بود. ایمانی که جوشش آن را در دل اینهمه مسلمان، از خاور تا باختر عالم پهناور، لمس نکرده بودی می‌آیند و می‌روند، می‌جوشند و می‌گیرند و می‌نالند. محشری از ملت‌هاست. صحنه، یادآور قیامت کبری است. در اطراف کعبه، در روضه حضرت رسول، در ارتفاعات کوه حرا و کوه ثور، در پهن‌دشت عرفات و در وادی منا، اینهمه جمعیت... چه می‌گویند، و چه می‌خواهند؟

خدا یا!... با اینها چه کرده‌ای که عاشقانه به این دیار آمده‌اند.
 عشق چیست؟ بندگی کدام است؟ راز و رمز جاذبه حج در کجاست؟ حج چیست؟ «بنده»
 کیست و «آزاد» کدام؟
 اینهمه چشم‌گریان و دل‌امیدوار، به درگاه خدا آمده‌اند.
 اینهمه زائر، برگرد خانه خدا و یادگار ابراهیم خلیل می‌چرخند.
 ای ابراهیم! تو کیستی و چه کرده‌ای و اسماعیل و هاجرت که بودند و چه کردند؟
 زمزم و صفا و مروه، یادگار آن عشق زلال و عبودیت ناب است.
 اینجا، گردن‌ها همه در پیشگاه خدا کج است و سرها بر سجده و چشمها پراشک و دستها به
 نیایش باز.
 «منا»، حال و هوای دیگری دارد
 و «عرفات»، رمز و رازی دیگر.
 «طواف»، خود دریایی از معرفت و عشق و شیفتگی و جذبه است.
 سنگهای روی هم قرار گرفته «کعبه»، تاریخ مجسم توحید است.
 و... «حجرالاسود»، نشان پیمان خدا با بندگان.
 تو از کجا آمده‌ای؟ و... به کجا آمده‌ای؟
 چه کسی تو را آورده و وسیله پذیرایی در این ضیافت معنوی چیست؟
 و رهاورد عرفانی تو و سوغات معنوی زائرین دیار چیست؟
 اینجا مفهوم «حیات» را، راز «زندگی» را، شکوه اسلام را، مفهوم عبودیت را، بیشتر و بهتر
 درک می‌کنی.
 اینجا سرزمین «معرفت و شناخت» است.
 این نیز، درسی از این سفر است.



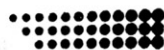
۲. رهایی از تعلقات

این‌که از خانه و کاشانه، از شهر و وطن جدا می‌شوی و از «زندگی روزمره» دل می‌کنی، و
 در پی هدفی متعالی، خود را به سختی سفر و رنج راه می‌سازی.
 این‌که از همسر و فرزندان و اقوام، جدا می‌شوی. و دوری آنان را بر خویش هموار می‌سازی،

این که «نقد دنیا» را می فروشی تا «اجر آخرت» را به دست آری، اینها همه، آموزش و تمرین رهایی از تعلقات و وابستگیهاست. تا به خدا نپیوندی، از غیر خدا نمی گسلی! گسستن از غیر، مقدمه پیوستن به خداست.

«قطع علائق»، هم با جبران و ادای «حق الناس» است، هم با دل کندن از آلودگیهای نگاه. اگر زائر کوی یاری، رنج غربت هم برایت راحت جلوه می کند. اگر مشتاق حضور در میقاتی، دل کندن از زمین و وطن هم برایت آسان می شود. اگر با پای اراده آمده باشی و سرسودای با خدا را داشته باشی، جاذبه های غیر او در نظرت کاسته می شود و راحت تر می توانی بار این «سفر معنوی» را ببندی. هم جسم را با خویش بیاور، هم دل را. اگر جسمت «اینجا» باشد ولی جانت در وطن، هنوز نیامده ای. مگر رسیدن، تنها با جسم و بدن است؟ ای بسا آمدگان که نیامده اند!

و ای بسا نیامدگان و در وطن ماندگان، که دل و جانشان اینجا است، و پیش از تو در میقات و طواف و سعی و رمی حضور دارند. اگر جاذبه های غیر الهی را از قلب خویش زدوده ای، به مفهوم حج نزدیک شده ای. حج، تمرین این قطع علائق است. آری... گسستن از وابستگی ها!



۳. کبرزدایی

آموزش دیگر «حج»، فروتنی و خاکساری و «کبرزدایی» است. این درس، از همان آغاز پوشیدن لباس احرام و تلبیه آغاز می شود، در طواف و سعی و هروله ادامه می یابد و پا به پای همه، در عرفات حضور یافتن و در مشعر خفتن و در «منا» رمی جمرات کردن و حلق و وقوف و... خود را بهتر و بیشتر آشکار می سازد. اگر لباسهای عادی، نشان تشخص است، اینجا دو جامه احرام، آن را از تو می گیرد. اگر «خودمحوری»، نشانه تکبر و خودبزرگ بینی است، اینجا خود را در «جمع» فانی

ساختن و قطره وار به دریا پیوستن و «خود» را ندیدن و مطرح نکردن در کار است، و گوش به فرمان خدا و مطیع امر و برنامه بودن و خاکی زیستن و بر خاک خفتن!
 اگر همیشه، خود را می دیده‌ای، با همه منصب‌ها و عنوانها و اعتبارها، اینک زنی چون «هاجر» و جوانی چون «اسماعیل» را می بینی و برگرد خانه‌ای از سنگ، می چرخ و «بیت خدا» را محور حرکت خویش می سازی.

سعی در صفا و مروه، گامی دیگر در این راه است،
 و... «هروله»، تکاندن خود از غرورها و کبرهاست.

وقتی به فرمان حق، از خانه و هتل و استراحتگاه دست می کشی و آواره و مقیم کوه و دشت و بیابان می شوی و در دریای خلاق، «گم» می شوی، «آنگاه است که خود را پیدا می کنی و هویت بندگی خویش را در این «خود فراموشی» و «خداجویی» می یابی.
 اصلاً تو کیستی که به حساب آیی؟!!

تو چه داشته و داری، که سبب غرورت شود؟

چه امتیاز پایدار و ماندگاری داری که عامل تکبر گردد؟

در این وقوفها، حالتی اضطراری و موقعیتی موقتی و شرایطی کم امکانات برای تو پیش می آید.

اینجاست که از «روزمره گی» به درمی آیی و از پوسته و قشر زندگی، به عمق مفهوم حیات بی می بری.

اینجا هم کبر و خود بزرگ بینی؟

باز هم خود را برتر دیدن و انتظار سلام و احترام گذاشتن؟

باز هم «خود» را دیدن؟

مگر بنا نبود که آیین بت شکنی از ابراهیم پیامبری و همچون او، شیطان و سوسه گر را «رمی» و طرد کنی؟

شیطان تو همان «نفس» است.

بت تو، همان «خود» است.

آیا توانسته‌ای نفسانیات را در «مذبح ایمان» ذبح کنی و «خود» را در قربانگاه منا، زیر پا بنهی و تیغ بر حلق «نفس اماره» بگذاری؟

اگر نه، پس چه عیدی و چه وقوفی؟!!

آری... درس حج، خاکساری و «کبرزدایی» است.

